

خدا جون سلام به روی ماهت...

خانواده‌ی وندریبکر ۲: باغ مخفی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

خانوادہی و نثر بیکہ

باغ منگی



کارینایان گلارز مریم رئیس

سرشناسه: گلنزر، کارینا یان Glaser, Karina Yan
عنوان و نام پدیدآور: باغ مخفی / کارینا یان گلنزر؛ مترجم مریم رئیس.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۲۵۳ ص. مصور: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: خانواده‌ی وندریک؛ ۲

شابک: دوره: ۴-۳۸۳-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۹۱-۰۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Vanderbeekers and the hidden garden, 2018.

موضوع: داستان‌های نوجوانان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English -- 21st century

شناسه‌ی افزوده: رئیس، مریم، ۱۳۶۱، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۱۸۷۶۳

۷۱۰۰۴۰۱



انتشارات پرتقال

خانواده‌ی وندریک ۲: باغ مخفی

نویسنده: کارینا یان گلنزر

مترجم: مریم رئیس

ویراستار ادبی: لیلا کوت‌آبادی

ویراستار فنی: فرناز وفایی دیزجی

مشاور هنری و طراح جلد نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / شهرزاد شاه‌حسینی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۹۱-۰۰

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



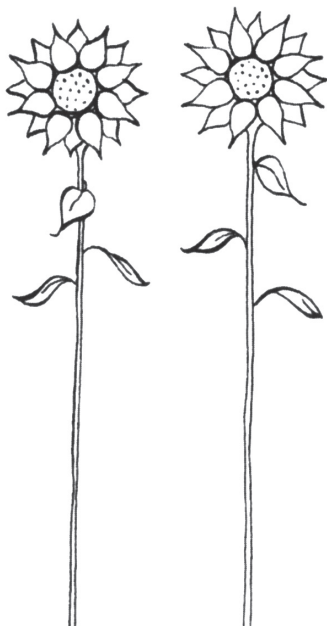
www.porteghaal.com



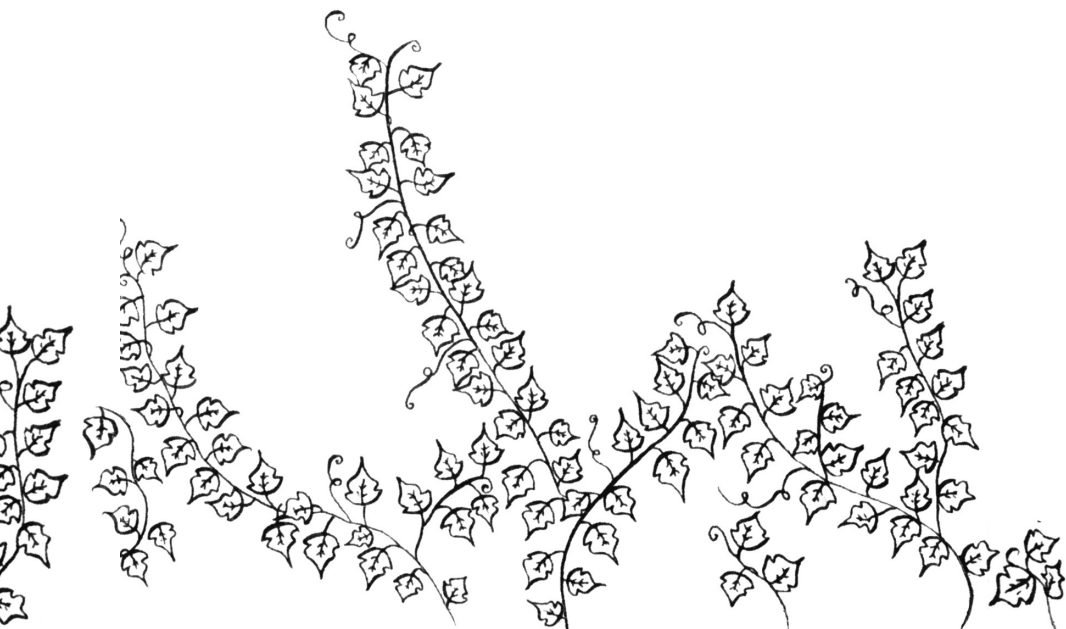
kids@porteghaal.com

برای کایلا و لیندا.
این باغ مال شماست.
ک.ی

برای افسون باصفا و عزیزم
که می‌داند چطور حال آدم‌ها را خوب کند.
م.ر



«خوب که نگاه کنید، می‌بینید تمام دنیا یک باغ است.»
- فرانسس هاجسون برنِت؛ باغ اسرارآمیز



سه‌شنبه، ۲۶ ژوئن



یک

اولیور وُندِزبیکر^۱ نه ساله گفت: «این خسته کننده ترین تابستون تو تاریخ بشریته.» شلوارک بسکتبال و تی شرت آبی رنگ کهنه ای پوشیده بود و موهایش حسابی به هم ریخته بود.

خانم جوزی^۲، همسایه ی طبقه ی دوم وندریکرها، به نکته ی ظریفی اشاره کرد: «تازه الان هفته ی اول تعطیلات تابستونه.» بچه های خانواده ی وندریکر که ساکن طبقه ی همکف و اول یک ساختمان نماسنگی در محله ی هازلیم^۳ بودند، بیشتر وقتشان را توی طبقه ی دوم ساختمانشان می گذراندند تا مادرشان بتواند سفارش شیرینی های مشتری هایش را آماده کند. خانم جوزی موهایش را بیگودی پیچیده بود و داشت سینی های پر از جوانه اش را آب می داد که تمام میز ناهارخوری را گرفته بودند. کارش که تمام شد، رفت سمت گلدان جلوی پنجره، چندتا گل ارغوانی کوچک چید و گذاشت توی گلدانی باریک و بلند و آن را داد دست لینی^۴. «عزیزم، می شه لطفاً این ها رو ببری بدی به آقای جیت^۵؟» لینی با پنج سال و سه ماه سن، بین چهار خواهر اولیور از همه کوچک تر

1- Oliver Vanderbeeker

2- Josie

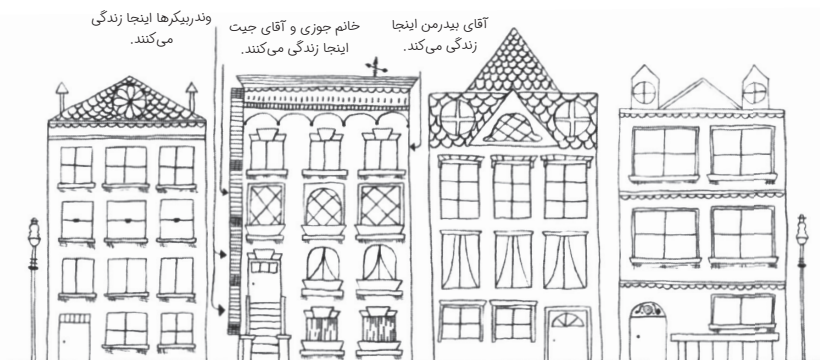
Harlem - یکی از محله های شهر نیویورک که بیشتر ساکنین آن سیاه پوست هستند.

4- Laney

5- Jeet

بود. او که داشت دور گوش‌های خرگوشش، پاگانینی^۱، روبان می‌بست، از این کار دست کشید و بلند شد. دامن نقره‌ای تورتوری برآقی پوشیده بود، با تی‌شرت ارغوانی و کفش‌های برق‌برقی قرمز. کف کفش‌هایش یک کم لیز بود، برای همین آرام پایش را روی زمین کشید و رفت سمت آقای جیت تا آپ توی گلدان نریزد. پاگانینی جستی زد، رفت نزدیک پاشنه‌ی لینی و سرش را تکان داد؛ گوش‌هایش تکان خورد و روبان‌ها ریخت این‌ور و آن‌ور.

آقای بیدِزمن^۲ پرسید: «آخه چطوری از همین الان حوصله‌ت سر رفته؟» آقای بیدرمن، همسایه‌ی طبقه‌ی سوم و صاحبخانه‌ی وندریبکرها بود که تا همین شش ماه پیش، شش سال بود که از خانه‌اش بیرون نمی‌آمد. ماه دسامبر گذشته، نزدیک بود قرارداد اجاره‌ی خانه‌ی وندریبکرها را هم تمدید نکنند. ولی بچه‌های خانواده توانستند راضی‌اش کنند تا بگذارد بمانند و حالا تصمیم داشتند هرچوری که شده آقای بیدرمن را بکشند بیرون از ساختمان. توی این مدت او تقریباً هر روز به وندریبکرها و همین‌طور خانم جوزی و همسرش، آقای جیت، سر زده بود، ولی حتی یک‌دفعه هم از ساختمان بیرون نرفته بود.



1- Paganini

2- Beiderman

اولیور خودش را انداخت روی صندلی پلاستیکی زردرنگی که دم میز آشپزخانه بود، آرنج‌هایش را گذاشت روی صفحه‌ی فلزی میز و سرش را تکیه داد به دست‌هایش. «هیچ کاری نیست که آدم بکنه. یا لاقل کاری که من بتونم بکنم.»

اولیور، خانم جوزی را تماشا کرد که جعبه‌ی کفشی را از بالای کابینت پایین کشید و درش را باز کرد. توی جعبه، یک‌عالمه قوطی قرص بود. خانم جوزی یکی‌یکی در قوطی‌ها را باز کرد و تکان‌تکانشان داد تا از توی هر کدام یک قرص بیندازد توی فنجان‌ی کوچک. پرسید: «حالا دوست داشتی چی کار کنی؟»

اولیور جواب داد: «به دوست‌هام پیام بدم. توی یوتیوب، ویدئوهای بسکتبال ببینم. ماینکرفت^۱ بازی کنم.»

آقای بیدرمن لب‌هایش را فشار داد روی هم و زیرلبی گفت: «امان از بچه‌های امروزی...» و بعد برگشت سر کتاب خواندن برای آقای جیت. کتاب درباره‌ی تاریخچه‌ی گل‌های رز در انگلستان بود. اولیور دید که چشم‌های آقای جیت هی روی هم می‌افتد و دوباره باز می‌شود، شاید چون آن کتاب تا حد مرگ خسته‌کننده بود.

جسی^۲ و ندربیکر که چند ماه دیگر سیزده‌ساله می‌شد، نشسته بود روی پله‌های اضطراری خانه‌ی خانم جوزی و داشت زندگینامه‌ی فیزیکدان مشهور، چی‌پنشی‌یونگ وُو^۳ را می‌خواند. از لابه‌لای شاخه‌های پیچک پاپیتال که از گلدان آقای بیدرمن در طبقه‌ی بالا، آویزان شده بودند پایین، سرش را تکیه داده بود به پنجره‌ی آشپزخانه. موهای مجعدش گیر کرده بود به چندتا از شاخه‌های پیچک و شبیه کسانی شده بود که برق گرفته بودندشان. جسی گفت: «اولیور، تو از هرمان هاگسلی^۴ هم بدتری.»

اولیور با حرص گفت: «هرمان هاگسلی؟!» مقایسه شدن با هرمان

1- Minecraft

2- Jessie

3- Chien-Shiung Wu

4- Herman Huxley

هاکسلی مثل این بود که آدم را با آدامس چسبیده به کف کفش مقایسه کنند؛ یا بگویند وسط یک روز تابستانی که همه دلشان می‌خواهد از روی اسکله شیرجه بزنند توی آب، تو مثل عروس دریایی وسط دریاچه هستی. هرمان هاکسلی همیشه در حال غر زدن و ایراد گرفتن بود، از سردی هوا، از گرمی هوا، از کفش‌های نایکی جدیدش که هر بچه‌ای حاضر بود عزیزترین چیزهایش را بفروشد تا یکی از آن‌ها را بگیرد.

جسی گفت: «بله...» بعد هم گوشی جدیدش را که تازه همین هفته‌ی قبل گرفته بود، بیرون کشید و با انگشت‌های شستش تندتند مشغول نوشتن شد. همان موقع که جسی داشت با گوشی جدیدش پُز می‌داد، اولیور حس کرد تمام وجودش از حسادت پر شده.

جسی همان‌طور که چشمش توی گوشی بود، به حرف زدن ادامه داد. «می‌دونی که مامان و بابا این گوشی رو واسه این گرفته‌ن که بتونم با ایسا^۱ در تماس باشم.» و دوباره پشت پرده‌ی پیچکی ناپدید شد.

اولیور بهش چشم‌غره رفت. منصفانه نبود. ایسا، یکی دیگر از خواهرهای اولیور که با جسی دوقلو بود، برای حضور در یک اردوی موسیقی خاص سه‌هفته‌ای انتخاب شده بود که محل برگزاری‌اش تا خانه‌ی آن‌ها، چهار ساعت با ماشین فاصله داشت. ولی این به آن معنی نبود که جسی و ایسا می‌توانستند هرچی دلشان می‌خواست، داشته باشند.

هایاسینث^۲ هفت‌ساله، خواهری که از همه کمتر روی اعصاب اولیور رژه می‌رفت، نشسته بود روی دسته‌ی صندلی آقای جیت و داشت یک مدل جدید بافتنی را امتحان می‌کرد که فقط با انگشت‌های دست و بدون میل بافتنی انجام می‌شد. حالا هم با حلقه کردن نخ کاموا دور انگشت‌هایش و چرخاندن آن به شکلی پیچیده، طنابی کاموایی درست کرده بود که تا روی

1- Isa

۲- Hyacinth؛ به معنی سنبل

زمین کشیده می‌شد. هایاسینث گفت: «به ایسا بگو خیلی دوستش دارم و دلم برایش یه ذذره شده. آخرش هم شکلک تک‌شاخ رو بذار و یه‌عالمه از اون قلب صورتی‌ها.» کنار هایاسینث، گربه‌اش، فرئثس^۱، نشسته بود که سه‌بار عطسه کرد و بعد هم بینی‌اش را زد به پای هایاسینث. اولیور با غرور خاصی گفت: «حتماً! عمراً بتونه با اون گوشی تاشوی مسخره، شکلک بفرسته.»

خانم جوزی بهش یادآوری کرد: «مؤدب لطفاً.» بعد هم فنجان قرص‌ها را که بیشتر از صدتا قرص داخلش بود! با یک لیوان آب داد به اولیور. «عزیزم، می‌شه لطفاً این‌ها رو بدی به آقای جیت؟»

اولیور خودش را از روی صندلی جمع‌وجور کرد و رفت به طرف آقای جیت. آقای جیت مثل همیشه یک پیراهن دکمه‌دار تروتیمز پوشیده بود، با پاپیون بنفش و شلوار راحتی طوسی‌رنگ اتوکشیده. اولیور سر در نمی‌آورد که چرا آقای جیت به خواست خودش هر روز لباس رسمی می‌پوشید. خودش آدم شلوار جین و تی‌شرت پوشیدن بود و اعتقاد داشت هرچی لباس‌ها کثیف‌تر، شانس با آدم یارتر! اولیور فنجان قرص‌ها را گذاشت روی میز کوچک دم صندلی آقای جیت، کنار عکس قاب‌شده‌ی اوزلاندو^۲، نوه‌ی دوازده‌ساله‌ی برادر آقای جیت که توی آن عکس یک جام مسابقات علمی دستش بود. بعد هم خودش را کشان‌کشان رساند به صندلی و دوباره ولو شد روی آن.

خانم جوزی بهش پیشنهاد داد: «چرا نمی‌ری بسکتبال بازی کنی؟»

زیرلبی گفت: «با کی؟! همه رفته‌ن اردو. اردوی بسکتبال.»

خانم جوزی گفت: «انجی^۳ که نرفته.» انجی، دوست اولیور و همسایه‌شان در ساختمان کناری بود و اتفاقاً توی دبستانشان از همه‌ی بچه‌ها بهتر بسکتبال بازی می‌کرد.

1- Franz

2- Orlando

3- Angie